

می و روود و رامشکران خوشنده
بیاران فرخ ش آواز کرد
نمی داد ازان خود را نی اند
که بگرفت ناخود می شان خوار
نرا شیدریش و سریکسره
یکی را دکر زرده همچون زر بر
کجا هر یکی زان دکر کو نبود

بران شت مجلس بیاراستند
سر تبره جیله را باز کرد
یکی خود بخورد و بدان هر یکی
جوعرا میه جان دید کار
جو الما پن ساز کرد استره
یکی را سپه کرد برسان قبر
یکی را بفتش و یکی را کبود

بستند فمان بی را کمر
شد از کارابیان سرشن بر ترا به
برآ ورد و کس را بند زان خجر
نه نی ماند بر بز نای و نه نی
زنق جمله را جامه پیرون شید
سمی کرد رینکه برینکه دکر
یکی را دکر سبز جون بر کید

نیشنده پیش لکین هر بس
جوعرا میه بدید آن شرا به
ازان تبره خوب شتن و هشک
برفتند هر ده دلاوز هم توش
بیامد بمه یکی بیکی بادید
جدا هر یکی را بینکی دکر
یکی را دکر پیش و دیگر پید
جدا هر یکی را چواین کار کرد
برآ پستون خبیه نکون سارکرد



چو پاسی برفت از شب دیر با
برون آمدن را نمی کرد ساز
دلیران حنین خننه از بهره است
سر شاه خاور بترم زدن
با تم نشانم بروکشورش

نکبار یکدامت و پداریت
که امشب بدید آبد از مردم
زند یک جدر رسیدم دان
اکر راه یا بهم برین انجمن
زمانه برآ سایدا ز جنک و یکین

میان سپله هم خوب چو کرد
که عمر امیه هنگین بین زنان
لکبر بد برو خاک خاوز نمین